

پاسخی کوتاه

به صلاح مازوجی

چندی قبل رفیق صلاح مازوجی در مقاله‌ای به نام "سرنوشت تراژیک شکست خوردگان" که گویا طی آن می‌خواسته است به شیوه‌ای "ماتریالیستی و تاریخی" به نظرات رفیق عبدالله مهتدی بپردازد، هوس کرده است که یقۀ کسانی را نیز که با چند تکه شدن کومه‌له توافقی نداشته و ندارند بگیرد و دشنام‌هایی را نثارشان کند. کسانی را به سطحی‌نگری متهم نموده و بعضی دیگر را نیز چنین معرفی می‌کند:

"... اما جمعی دیگر که به کنه و ماهیت واقعی اختلافات پی برده بودند به شیوه‌ای آشکار و بعضاً نهان و دور از انظار اما آگاهانه با برجسته جلوه دادن مسائل و اختلافات تشکیلاتی و با برخورد جانبدارانه به منشعبین برای وحدت دوباره تلاش می‌کردند تا بلکه از راه وحدت دوباره رادیکالیسم کومه‌له را رقیق‌تر کنند و به یاری جریان راست منشعب از کومه‌له سر کومه‌له کمونیست را برای همیشه زیر آب کنند."

پس اتهامات صادره در این کیفرخواست چنین اند: (۱) زیرزمینی و مخفیانه توطئه چینی کردن؛ (۲) برخورد جانبدارانه به منشعبین؛ (۳) رقیق‌تر کردن رادیکالیسم کومه‌له؛ (۴) سر کومه‌له کمونیست را زیر آب کردن؛ و برای غلظت بخشیدن به چنین کیفرخواستی در ضمن این جمع به دادن "اندرزهای لیبرالی" و "دمکرات مابانه" نیز متهم می‌شوند.

هر خواننده منصفی حتماً به دنبال این است که در سطور بعدی نوشته‌ی ایشان دلایل و مستندات ا ارائه گردد که با اتکاء به آن‌ها توطئه‌گری و مخفیانه و زیر زمینی عمل کردن جمع مورد نظر وی اثبات و مدلل گردد. هیئات! چنین کوششی، حتی اگر برای حفظ ظاهر هم که شده باشد، در نوشته‌ی دوست ما غایب است.

استالینیسیم یا تحلیلی تاریخی

ایراد اتهاماتی این‌چنینی و عاجز ماندن در اثبات آن‌ها، یکی از پایه‌های تفکری است که به استالینیسیم موصوف است. اما صلاح مازوجی صرفاً به زدن اتهاماتی ناروا اکتفا نمی‌کند. چون پایه استدلالش می‌لنگد و

بهتر است بگوئیم که اساساً استدلالی ندارد، برای قانع کردن خوانندگانش (که در این روزها نباید چندان هم زیاد باشند) به دادن شعارهایی پرآب و تاب می‌پردازد. پایهٔ دیگر استالینیسیم، شعار به جای استدلال و قانع کردن است. هرچه بیشتر شعار بدهی، گویا استدلال و منطقی قوی‌تر را دارا هستی. در حقیقت می‌کوشی تا خواننده‌ات را به قانع شدن مجبور کنی. اما نمی‌توان با شعار صرف همه را قانع کرد، در ضمن صورت خوشی هم از جهت "مارکسیست" بودن و "تاریخی" اندیشیدن ندارد، پس باید به "تئوری" و مفاهیمی نیز متوسل شد تا شاید جمع بیشتری به "قانع" شدن مجبور گردند.

از همین روست که بلافاصله فضل‌فروشی‌های "مارکسیستی" و شعارهای تند و آتشین دوست ما به سمت خوانندهٔ نوشته‌اش پرتاب می‌شود:

"اما در گیر و دار این تلاش‌های وحدت‌طلبانه و زیر باران پند و اندرزهای لیبرالی و دمکرات‌مابانه این حقیقت هم مستند است که کومه‌له (بخوانید صلاح مازوجی) از همان ابتدا، انشعاب را بازتاب و پیامد روندهای سیاسی می‌دید که خارج از ما و در جهان واقع در جریان بودند و با همین ارزیابی انشعاب را اجتناب‌ناپذیر می‌دانست.... از همین رو مرزبندی‌های اخلاقی و آتشین و ظاهراً رادیکال در برخورد به جریان انشعابی را کاملاً سطحی و شکننده می‌دیدیم و در مقابل همهٔ رفقا و دوستان کومه‌له را به یک تحلیل و ارزیابی ماتریالیستی از روند انشعاب فرا می‌خواندیم."

تا به حال همه فکر می‌کردند که صرفاً افراد متشکل در سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران بانی و خواهان انشعاب بوده‌اند (که صدالبته آن‌ها در این راه از هیچ تلاشی هم فروگذار نکردند)، حال معلوم می‌شود که، البته و تماماً به دلایل "ایدئولوژیک" و "سیاسی" صلاح مازوجی و همفکران وی نیز برای "نجات" کومه‌له از "رقیق" نشدن "رادیکالیسم" و "کمونیسم‌اش" شرایط را مناسب دیده و در تکوین این انشعاب، البته صرفاً به خاطر "ابقاء" غلظت ایدئولوژیک "کومه‌له" به استقبال آن شتافته و در این زمینه از استادان خود در شعب مختلف جریان کمونیسم کارگری درس "مارکسیم" را بار دیگر فراگرفته و از آن‌ها تبعیت کرده‌اند. در ضمن بهتر بود که صلاح مازوجی آدرس نوشته‌ها و یا گفتارهای خود در مورد اختلافات سیاسی‌یی که به انشعاب انجامیده را ارائه می‌کرد، تا خواننده‌اش بتواند به صحت گفته‌های وی اعتمادی بیابد. واقعیت این است که ایشان در آن دوران صاحب حتی یک نوشتهٔ کوتاه و هیچ مباحثه‌ای (جز تامه‌ای داخلی در خصوص رفتار تشکیلاتی عبدالله مهتدی) نمی‌باشد.

در هیچ جایی بحثی را راجع به نظرات عبدالله مهتدی عنوان نکرده است.

بنابراین ادعای اینکه ایشان می دانسته است که عبدالله مهتدی به لحاظ سیاسی به کجا رو نموده است، صرفاً بمانند بسیاری چیزهای دیگر در حزب کمونیست ایران مصرف درون تشکیلاتی داشته و صرفاً برای بسیج تعدادی از کادرها و اعضای حزب‌اشان است تا در مقابل رفقای که به درستی از فعالیت به نام کومه له دفاع می کنند و از نزدیکی روز افزون حزب کمونیست ایران به جریان کمونیسم کارگری نگرانند، موضع "قاطع" گرفته و "جانبدار" باشند. صلاح مازوجی فکر می کند که با حمله به طرفداران یک کومه له قوی، سوسیالیست، منسجم و اجتماعی، می تواند از تلاش این رفقا ممانعت به عمل آورد.

از این روست که سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران و راست روی این تشکیلات را بهانه قرار داده تا نوعی دیگر، اما بسیار خطرناک از راست روی، انفعال سیاسی، عدول از سوسیالیسم و ورشکستگی جریانات فکری استالینیستی موسوم به کمونیسم کارگری را که خود نیز به درستی به آن تعلق دارد، وارونه جلوه داده و با پرتاب مفاهیمی به ظاهر "مارکسیستی" به هر سو که می تواند به توجیه سیاسی خود، فرقه گرائی خود و حزب ایده آل خود، یعنی حزبی "تک بنی" پردازد. اینکه صلاح مازوجی تا چه حد توانسته، و از چه زاویه ای به گرایش سیاسی سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران پرداخته است، موضوع این نوشته نیست، در این جا به همین بسنده می کنم و می گویم که نقد او از این جریان، نه نقدی انقلابی و از زاویه سوسیالیسم علمی که از دیدگاه و متد جریانات کمونیسم کارگری سرچشمه می گیرد، حتی تیتراش را نیز از نوشته ای از منصور حکمت کپی برداری کرده است.

برداشت تنگ نظرانه صلاح مازوجی و استادانش از مفهوم حزب، از سوسیالیسم و انقلاب و رهائی بشر هرچه کوچک تر شدن حزب و فرقه اشان می باشد. باید همه یک دست و مانند حضرت ایشان بیاندیشند و کردار و گفتاری برگزینند که بی هیچ شبهه ای کپی برابر با اصل چنین "رهبری" و استاد بی همتای آموزش های "تاریخی" است، یعنی همان کسی که در دفاع از حزیش آن را دوغ وحدت درویشان می داند که تشکیل اش همه را به سماع آورده بود. (برای درک مشعشع وی از ضرورت تشکیل حزب کمونیست ایران به مقاله ای تحت همین عنوان که وی نیز امضاء کننده آن است مراجعه کنید. در همان موقع من کوشیدم که پاسخ آن نوشته را بدهم، که فکر می کنم تا حدود زیادی هم حق مطلب را ادا کرده باشم).

در حقیقت حزب "تک‌بنی" ماهیت تفکر کسانی چون صلاح مازوجی را به مسئله حزبیّت روشن می‌کند. چنین حزبی یعنی فرقه، یعنی جمعی که از جامعه بریده، با هیچ بند نافی به تولید اجتماعی، به مناسبات اجتماعی، و به فرهنگ جامعه خود مربوط نیستند. جمعی از درویشانند که تازه اگر صادق هم باشند، ورد "سوسیالیسم" را به شماره دانه‌های تسبیح صد و یک دانه‌ای خود مدام تکرار و باز تکرار می‌کنند. این است مهمترین دلیلی که حزب "تک‌بنی" نمی‌تواند سازماندهی وسیع‌ترین جمع کارگران و انقلابیون جامعه باشد. زیرا به سادگی.. مردم عادی جامعه، کارگران جامعه و... برش‌های ساده چیزی مثلاً کالباس نمی‌باشند. چنین برداشتی از طبقات اجتماعی، لایه‌های درون هر طبقه، شکل‌گیری و تکوین آن‌ها سراسر غیرعلمی، غیرتاریخی و خلاصه ضد آن چیزی است که مارکس بنیان‌گذار اصلی و اولیه آن بود، یعنی سوسیالیسم علمی. از این روست که هرچه کوچک‌تر شدن سازمان سیاسی به فضیلت تبدیل می‌شود و آن را با افتخار "سوسیالیستی" در بوق و کرنا می‌دمند.

سوسیالیسم علمی بنا به تعریف پویا بوده، با گذر زمان متحول می‌شود؛ و چون علم است، قوانینی علمی را استنتاج می‌کند؛ و چون علمی است که موضوعش جامعه متحول و به لحاظ تاریخی تعریف شده است، به تجرید برای شناخت هسته اصلی مسئله مورد مطالعه می‌پردازد، سپس از تجرید به هستی زنده، متحرک و تاریخی تعریف شده کلی که بدو به تجرید آن پرداخته بود باز می‌گردد. این بار نه با مشاهده‌ای صرف که با شناختی علمی و تاریخی به منظور تغییرش جامعه مورد مطالعه را ادراک کرده، قوانین حرکت و تغییر آن و نیز نقش بشر را در این تغییر، و تسریع آن به ادراک درمی‌آورد.

چنین روایتی از سوسیالیسم علمی در فکر این نیست که خود را هرچه کوچک‌تر کند، بالعکس می‌کوشد تا گرایشات متفاوت از کارگران، ستم‌دیدگان (از جهاتی متفاوت) و دمکرات‌های واقعی و عدالت‌خواهان را در جامعه، به گرد برنامه‌ای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی برای کسب قدرت سیاسی وسیع‌ترین آحاد جامعه، و نه حزبی، متشکل و بسیج کند. تنها از این طریق است که می‌توان برای تسریع فراشد رهائی، آزادی و برابری انسان‌ها تلاش کرد. گرایشی که صلاح مازوجی و همفکران دیگر استالینیست وی در فرق جوراجور کمونیسم کارگری به آن افتخار و مباحثات می‌کنند، به تشکل‌هایی منتهی شده و می‌شوند که تعدادی از درویشان مخلص به ثنای رهبران اتفاقاً بسیار هم نامخلص شب و روز می‌گذرانند.

پس سوسیالیسم علمی نمی‌تواند درجا بزند، گفته‌های صد سال قبل را طوطی‌وار و آن‌هم برحسب منافع فرقه‌ای خود انتخاب و تکرار کند. این شیوه‌ایست که طبق آن نوجوانان پیشگام ایرانی و هم‌پالگی‌های آن‌ها در نقاط دیگر را به نام "مارکسیسم" پرورش داده و آن‌ها را از دستیابی به سوسیالیسم علمی محروم می‌کنند. این نه علم که مذهب است و با سوسیالیسم علمی زمین تا آسمان تفاوت دارد. این نوع نگرش مذهبی به سوسیالیسم علمی، به سهم خود کمتر از ریگان و تاچر به سوسیالیسم و به عدالت‌خواهی، به دموکراسی و آزادی لطمه وارد نکرده و نخواهد کرد. چنین نگرشی در اساس در میان کسانی که فکر می‌کنند سوسیالیسم یعنی چیزی که این آقایان می‌گویند، موجب راستگرایی‌هایی مفرط، ناسیونالیسمی تنگ‌نظرانه و پشت کردن به مبارزات رهائی‌بخش شده و می‌شوند.

از این روست که باید چنین کسانی را به خوانندگانشان آنگونه که هستند، معرفی کرد، و نشان داد که هیچ ربطی به سوسیالیسم علمی نداشته و ندارند. انشعاب اول در کومه‌له توسط کسانی پایه‌ریزی شد که به حزبی تک‌بنی، همه‌کپی "رهبر" اعتقاد داشته و تئوریزه‌کننده آن بودند. بعضی از نفرات اصلی آن هم‌اکنون، بی آن‌که از خود و از کرده‌های خود کوچک‌ترین انتقادی کرده باشند، یار و غار رهبری حزب کمونیست ایران‌اند، و صفحات نشریات این حزب را قلمی می‌کنند. از این روست است که صلاح مازوجی به طرفداران کومه‌له، به کادرهایی که مشتاق پیروزی کومه‌له‌اند پرخاش و اهانت می‌کند، تا راه را برای خزیدن دوباره این زالوهای خون کومه‌له به جنبش چپ و انقلابی کردستان ایران هموار نماید. اما به باور من چنین تلاشی، از طرف کارگران، ستم‌دیدگان و مردم شریف و مبارز کردستان پاسخ "بار دیگر نه" خود را گرفته و حاصلش یا پیوستن صلاح مازوجی و کسانی چون وی به یکی از فرق جریان کمونیسم کارگری بوده و یا تبدیل تام و تمام حزب کمونیست ایران به یکی از همین فرق می‌باشد. البته چنین به نظر می‌رسد که شق دوم محتمل‌تر است، حال دیگر به زحمت می‌توان حزب کمونیست ایران، سیاست‌ها و نگرش‌های آن‌را از جریانات کمونیسم کارگری بازشناخت.

صلاح مازوجی و دموکراسی

البته دوست ما، صلاح مازوجی با دموکراسی هم سرچنگ دارد، وی طرفدار "دیکتاتوری" پرولتاریا است. چرا؟ چون مارکس به آن‌هم اشاره کرده و آن‌را مترادف با دموکراسی کارگران دانسته است. اولاً اساساً گناه نخواهد بود که کسی این برداشت مارکس از دموکراسی کارگری را، یعنی مترادف دانستن آن با دیکتاتوری را قبول نداشته باشد. من یکی چنین هستم و فکر می‌کنم که درست هم می‌گویم. پس در این خصوص رفیق صلاح ما می‌تواند

کاملاً به تکفیر "سوسیالیستی" من پردازد، مرا باکی نیست. اما برای پیش بردن بحثم، برای یک لحظه فرض می‌کنم که در این مورد مارکس کاملاً درست نتیجه‌گیری کرده است و بحث او در تاریخی که او به جامعه نگریسته و قانون‌مندی‌های آن را تدوین و تعریف کرده است، کاملاً درست و منطقی بوده است. اما نکته این جاست که آیا همان شرایط، همان مؤلفه‌ها و همان مقتضیيات کماکان ثابت و تغییر ناکرده مانده‌اند یا دگرگونی‌های مهمی در برابر ما قرار گرفته‌اند؟

مارکسیم مذهبی شده عاجز از دادن هر پاسخی به چنین سؤالاتی است. چنین "مارکسیستی" برای یافتن پاسخ طبعاً به سراغ منتخب آثار لنین می‌رود و می‌کوشد، پاراگرافی، جمله‌ای، و یا حتی کلمه‌ای را بیابد تا آن را در اثبات "حقانیت" خود فریاد برکشد. آن گفته و پاراگراف را (حتی اگر که در زمان خود درست هم بوده باشد) از زمینه تاریخی‌اش منفک کرده و به آیه‌ای تبدیل می‌کند تا آن را دلیل اثباتی نگرش خود سازد. از این روست که نوشته‌های مارکس و انگلس (اگر حتی دسترسی به آن‌ها برایش ممکن باشد و بتواند آن‌ها را بخواند و مهمتر از آن، آن‌ها را بفهمد) تبدیل به تعدادی توضیح‌المسائل می‌شوند که می‌توان پاسخ همه چیز را در آن‌ها یافت، که با نوشته شدن آن‌ها زمین و زمان از حرکت باز ایستاده است و دیگر نیازی به تلاشی انسانی برای تحلیل جهان متغییر و متحول پیرامون وجود ندارد.

تاریخی اندیشیدن یا تاریخ‌نگاری اختیاری و مبتذل

صلاح مازوجی می‌گوید که به ماجرای انشعاب نگرشی ماتریالیستی داشته است. ببینیم که از ماتریالیسم و تاریخی‌نگریستن چه ادراکی دارد. او می‌گوید:

"کومه‌له که خود همزاد جنبش کمونیستی ایران و در بطن تغییر و تحولات سیاسی و اجتماعی ایران در پایان دههٔ چهل پا به عرصهٔ وجود نهاد، نمی‌تواند تغییر و تحولات درونی خودش را خارج و مستقل از روندهای اجتماعی مورد بررسی قرار دهد...."

مقدمهٔ این جمله با مؤخرهٔ آن بدجوری در تناقض است. ببینید او در مؤخرهٔ جمله‌اش می‌گوید که برای درک تحولات کومه‌له باید آن را "در بطن روندهای اجتماعی مورد بررسی قرار" داد. اما در مقدمهٔ جمله‌اش صرفاً به جنبش کمونیستی ایران و اوضاع جهان به‌عنوان شرایطی که کومه‌له را محاط و مشروط کرده‌اند توجه دارد (حال

بگذریم که جنبش کمونیستی ایران از نظر دوست ما چه معنی‌یی دارد، و چه تشکل‌هایی را شامل می‌شود). گویا کومه‌له می‌توانسته است در هر جای ایران و یا هر جای جهان با همین شکل و شمایل، به قول ایشان "پا به عرصه وجود" بگذارد.

در این تحلیل دوست ما یک نکته "بسیار کوچک" از قلم افتاده است، یا بهتر است بگوئیم که برای رسیدن به نتیجه‌ای از پیش تعیین شده، آن را "زیرکانه" از قلم انداخته‌اند. این نکته "کوچک" کردستان است. گویا شرایط مشخص و تاریخی جامعه کردستان در شکل‌گیری و به‌ویژه تکوین بعدی کومه‌له هیچ نقش تعیین‌کننده‌ای نداشته است. خلاصه کردستان و شرایط تاریخی و مشخص آن در تحلیل حزبی که در کردستان فعالیت می‌کرده و می‌کند، به شیوه‌ای اختیاری کنار گذاشته می‌شود. گویا صرف اراده و ایده بنیان‌گذاران کومه‌له که آن را هم صرفاً از "جنبش کمونیستی ایران" اخذ کرده بودند" در ایجاد و تکوین آن کافی بوده است. خارج از اینکه چنین برداشتی بنیان‌گذاران کومه‌له را از مقام انسانی و انقلابی خود به مقامی آسمانی و معجزه‌گر کاهش می‌دهد، که چون به کومه‌له فکر کرده‌اند و یحتمل هجی و مجی و لاترجی‌یی هم گفته‌اند، کومه‌له به یک باره ظاهر شده و با همان شیوه جادوگرانه نیز تکوین یافته است (این چیزی نیست مگر متد ایده‌آلیستی "من فکر می‌کنم پس هستم").

گویا کاک فؤاد می‌توانست راه پیمائی تاریخی مریوان را در شهر قم هم سازمان دهد، و یا اتحادیه‌های دهقانی و ... را در تهران به وجود آورد، و فقط چون کرد بوده است و لابد "ناسیونالیست" این فعالیت‌ها را در کردستان سازمان داده و به پیش برده است، و یا بعدها می‌شد نیروی پیشمرگ را در هرکجای دیگر ایران، مثلاً اصفهان هم سازمان داد.

جنبشی که در کردستان شاهد آن بوده‌ایم، به طور تعیین‌کننده ریشه در شرایط اجتماعی ایران ندارد. ریشه این جنبش به طور تعیین‌کننده در شرایط تاریخی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کردستان و تفاوت‌ها و تمایزهای ملی، زبانی و حتی مذهبی با بقیه‌ی ایران است. (این گفته بدان معنی نیست که کردستان با بقیه‌ی ایران هیچ نقطه اشتراکی نداشته و باید لزوماً از آن جدا شود. این مسئله‌ای است که می‌توان جدا به آن پرداخت).

شرایط سیاسی زمان انقلاب در ایران و تضعیف حکومت مرکزی برای مدتی این امکان را به وجود آورد که خاکسترهای سرکوب و اختناق برای مدتی کوتاه هم که شده از روی آتش خشم و قهر مردمی که از جهاتی بسیار

بر آن‌ها ستم روا شده بود، زدوده گشته و مردم آشکارا طالب حقوق اقتصادی، ملی، سیاسی و ... خود شوند. در نبود کومه‌له طبعاً این جنبش به حیات خود ادامه می‌داد ولی صرفاً و به‌طور عمده تجلی سازمانی و سیاسی خود را در حزب دمکرات کردستان ایران می‌یافت. رهبری کومه‌له_ و به‌ویژه کاک فؤاد، نه‌به‌خاطر این که جان باخته است، بلکه به‌خاطر ادراک قوی سیاسی و انقلابی‌اش_ توانست که بر بستر یک چنین شرایط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نقش تاریخی خود در تکوین کومه‌له از یک تشکیلات مخفی، نسبتاً کوچک ولی مصمم و انقلابی را به یک تشکیلات وسیع اجتماعی ایفا کند. از این رو بود که کومه‌له توانست بخش وسیعی از ستم‌دیدگان کردستان را به زیر پرچم عدالت خواهی، دمکراسی طلبی، برابری خواهی و طالب رفع ستم ملی جمع کند. از این رو بود که آحاد وسیعی از مردم کردستان کومه‌له را از آن خود دانسته و به آن افتخار می‌کردند، و امیدوارم که بار دیگر نیز چنین کنند.

چنین کومه‌له‌ای بود که احترام و عزت جمع وسیعی از مردمان شریف، دمکرات، آزادی‌خواه و سوسیالیست نقاط دیگر ایران را علی‌رغم سرکوب وسیع مردم برای کومه‌له به‌ارمغان آورد. چنین درایتی بود که امکان می‌داد تا شخصیت دمکرات و برجسته‌ای چون ماموستا شیخ عزالدین حسینی که وی نیز در به‌انزوا کشاندن مرتجعینی چون مفتی‌زاده و بسیج مردم برای مقابله با رژیم اسلامی نقشی مهم داشته‌اند، به کومه‌له با احترام نگریسته و کومه‌له نه‌تنها از دوستی چنین شخصیتی زیان ندید که بسیار هم از آن به‌رمند شد. نکته‌ای که بعدها به مذاق حضرات سهندی خوش نیامد و کوشیدند که مناسبات احترام‌آمیز متقابل بین کومه‌له و ماموستا شیخ عزالدین حسینی را مختل نمایند، چیزی که کومه‌له از آن منتفع نگردید که هیچ، زیان هم دید.

از این‌روست که من براین باورم که به‌طور عمده شرایط مشخص جامعه کردستان و قدمت تاریخی مبارزات آن، در مقطع تضعیف حکومت مرکزی ایران، این امکان مادی و تاریخی را به‌وجود آورد تا کومه‌له بتواند از یک سازمان انقلابی مخفی با وجود یک هسته سیاسی و رهبری اندیشمند و توانا، به‌ویژه زنده‌یاد کاک فؤاد مصطفی سلطانی و کادرهای سرشناس و محبوب مردم، به یک حزب اجتماعی مقتدر، صاحب نفوذ اجتماعی و معتبر تکوین و تحول یابد. چنین تبیینی از تکوین کومه‌له، ذره‌ای از سوسیالیست بودن آن نمی‌کاهد، بلکه آن را بر زمین واقعی و در جایگاه واقعی خود قرار می‌دهد. هنر ماتریالیسم تاریخی ای نیست که به‌جعل واقعیات بپردازد، این هنر نوعی از تاریخ‌نگاری مبتذل است که صرفاً واقعیات را از فیلتر تنگ‌نظرانه منافع فرقه‌ای خود گذرانیده، و با "مارکسیستی" خواندن آن می‌کوشد تا خود را "محق"، "سوسیالیست" و "مترقی" جلوه دهد. حذف کردستان از "تحلیل" صلاح مازوجی نمونه روشنی از یک چنین تاریخ‌نگاری است.

برای پایان بخشیدن به این یادداشت کم و بیش مختصر نکته‌ای را یادآور می‌شوم. می‌گویند وقتی که داروین تئوری دوران‌ساز خود در مورد اصل انواع را منتشر کرده بود، اسقف اعظم لندن خطاب به او گفت که خود او، یعنی داروین از نسل میمون است. داروین در پاسخ گفته بود که صدها بار ترجیح می‌دهد که از نسل میمون باشد تا از نسل کسانی چون اسقف اعظم لندن. حال دوست عزیز کسانی که برای وحدت کومه‌له، برای جلوگیری از جنگ خانوادگی درون دو تشکیلات کومه‌له، برای ایجاد کومه‌له‌ای مقتدر، سوسیالیست و اجتماعی تلاش کرده‌اند، قطعاً ترجیح می‌دهند که به قول شما "لیبرال"، "دمکرات مآب"، "توطئه‌گر" و "ساده‌اندیش" باشند تا "کمونیست"، آن‌گونه که در ذهن شما قابل تصور است. اگرچه جوانید و برای جویای نام آمده‌اید، از این رو نباید چندان "تئوری" بافی‌هایتان را به جدی گرفت و بیش از این رنجه‌تان داد. به امید روزی باشیم که دست از آرزوی "ارتقاء" به مرتبهٔ مازوجی ایسم بردارید و بدانید که "این ره که تو می‌روی به ترکستان است".

داریوش نویدی

۹ فروردین ۱۳۸۶ - ۳۰ مارس ۲۰۰۷